

دوش یار آمد بسویم تا کشم در بر گذشت  
چون کمان حلقه بر گردیده ماند آغوش من  
دلستی از بجزد عتبه دل بر حسین رنگی  
سری با کعبه میداری بر دوش برین شکی

شاعر عالی مقام شرف الدین علی پیام که صلش از اکبر آباد است  
در فنون شعری مهارت شایسته و بنغز گوی لیاقت بالیسته داشت  
و از تلامذه خان آرزو بود در اقسام نظم دیوانی قریب هفت هزار بیت  
گذاشت و در اوسط عشره فامس اجداته و الف به پیام اجل ره نورد  
عالم بقا گشت این چند بیت از دست

چو آن نسیم که باغچه می شود گتاج بزور بوسه کشایم دیوان تنگ ترا  
نالایب قصد مگر گوشش بفریاد من است  
می سپرد دل شایر آن بی رحم در یاد من است

ایام زندگی همه با این و آن گذشت  
چین از وجود رخسار تو انداز آموخت  
اشک گرم که بر پیش دوش منترکان نهاد  
مرز از شرم و دن بیل گرانی بود  
عمر منزیر ماهچه قدر رایگان گذشت  
شکست گل ز خرامت سلیق نماز آموخت  
آتش لبود که ناکه به نیتان افشاید  
دختر جانم اگر بود ز رنگانی بود  
سخن طراز آغوش قدرت ماکون لالان بهجت که از قوم کایت  
است و صلش از نطبه بگرام در مشق سخن از شاگردان عوض ای ترست  
شاه جهان پوری بود شاعر صرف گو و کلامش در و انبیز است و این

ما تالث عشر درگذشت از اوست

وفای وعده از ان بی وفا امید نیست | هزار بار مرا گرامیدوار کنند  
ز دست بهجت مسکین و گریه پیاپی | جز اینکه نقد دل و جان شمار یار کند

تبغظیم رقیبان تا یکی هر بار بر خیزم

همان بهتر که من از بزم او زمین عار بر خیزم

گر بود صبر بر درد بد زمان روزی | حیف صید حیف که من صبر ندارم حکیم  
دوهر قابل سخن شناس سید مرتضی بنیش از اهل

مدراس که از مساوات حسینی است یکی از اجداد امجادش از مشهد  
مقدس وارد ممالک جنوبیه هند گشته در کبرگ شریف رنگ اقامت  
وخت از آنجمله سید شاه ابراهیم مصطفی حسینی که خال قدوة السالکین

خواججه بنده نواز امید محمد کیسودر از قدس سره بود و شاه نور الله حسینی از  
اولادش در زمان حکومت نواب سعاده الله خان بیلده ارکات آمده  
رخت سکونت انداخت پس از ان جد حقیقی وی سید ابراهیم حسینی

در عهد ریاست نواب والاچاه جنت آرام کاور مداس بود و باش  
اختیار کرد و به خوبی و خوش اسلوبی بسر برد و ولادت سید مرتضی بنیش

در سنه ۱۲۲۶ و عشرين و مائین و الف هجری در داده جوانیت خوش  
خلق و فهمیده و نکته فهم و سنجیده طبع موزون و فکر رسا دارد این چند

## بیت ازاوست

نتوان یافت جز بکوچه یار  
 خط شعاع نیت که بچرخه جنون  
 لغت جگر چشم تر من رسیده است  
 تا جلوه گاه حسن پری طلقان شود  
 بگفت یار بشوخی مبین جلال مرا  
 اگر گلی اهرس پیش یار هدیه برم  
 عکس زلف افکنده در چشم تر من دل میگذرد  
 از شوق می پرند زهر سوزشانه با  
 حیرانم از چه رود دل نازک مکر است  
 چه حرف زد ز لب نازکش صبا بچمن  
 چه سزا است که ترکان بیک کند نگاه  
 بزم عشاق نزن در هم و یکدم بنشین  
 چشمم گهر اشک نشانند بقدر مشش  
 شراب شوق زند جوش در دل سفر  
 بسکه چشم ستاره می ریزد  
 بملع دلا فریب محو ر

دل از خود رسیده مارا  
 گشت است مارتار گریبان آفتاب  
 یا او فتاده عکس لب یار من در آب  
 آئینه وار دیده من داده تن در آب  
 نهادم از مژه بر چشم اشکبار انگشت  
 بنامی نهاد آن شوخ بر عذار انگشت  
 همچو ماهی گیر دریا طرفه صبح دام ریخت  
 این طرز جا و دانه تیر نگاه کیست  
 آئینه ات نفس زده دود آه کیست  
 که رنگ گل دل ببلبل با آب تاب شکست  
 هزار رستم و بهرام را اسیر کنند  
 آتش فتنه ز با لای تو با لاکسیرد  
 گویک صبا زان گل غنا خبر آرد  
 که بوسه از لب نعل تو آسمان کند  
 ط لبح آسمان زمین دارد  
 سیتن قلب آهین دارد

بسیستم از گردش چشم ساقی | اگر دور ساغر نباشد نباشد

پادشاه ملک بی سالیبیم از فیض عشق

افسرین پر تو خورشید و پیراهن عسبار

از وطن آواره گردید از نظر افتاده آه

برق عالم سوز حسش سوخت تا ما و ای شک

در سر بر شوم چشم سیست تو بوسم

شاید که گوی، همچون کمان دست تو بوسم

باشد که رسم واسپ سبکت تو بوسم

گرم تر خوی تو یا خورشید یا باز از من

گلستان خوش یارخت یا سینۀ افکامین

دست شه گوهر فشان یا ابریا افکامین

می شود روشن ازین روغن چراغ عاشقان

دلم خالی از سوز عشق بنود گریه خاموشم

بیرون ناید ز لب از ناتوانی نارهای من

بر چشم روشن تو بود آنکاسی او

می خانه فرنگ خراب نگاه تو

ست افتاده سیاهی بدر میکند

گر خاک شوم پای خالبت تو بوسم

از بار غمت خم شدم ای ترک بجا تو

چون بنیش دل خسته فتادم سر راهت

روز افزون حسن تو یا ماه یا از من

تنگ غنچه یاد پاست یا دل افزده ام

آستنت پر شکن یا زلف یا پیشانیم

تازه کرد و از می دبیرینه داغ عاشقان

هر چند بنیش از نظر مردمان فتاد

ای فتنه ناز پرور چشم سیاه تو

خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش

خون خوردی و آخر دل ناکام شکستی      پست ازین می شدی و جام شکستی  
 کفر است زندگانی بایی رخ صنم      بگفته به جدا تو ز نار زندگی  
 بنیش بهردی که صفا موج میزند      نایب گوهر بیت بازار زندگی

حرف الساء به خوش خلم میدان سخن گسری تدروی

اوپسری که از اقارب زگسی است در اوایل حال از وطن خود به  
 دارالسلطنت روم رفت در آنجا عزت و اعتبار بهم رسانیده بهنگام  
 تسلط بیرم خان که در ابتدای عهد اکبری بسراجم نجات سلطنت اختیار  
 کلی داشت از روم بهند آمده بخد متش بر خورده بنوازشات بکیرانش  
 خطمی وافر برداشت برگاه که بیرم خان از راه بغاوت یا فوج سلطانی  
 که سر کرده اش شمس الدین خان اتک بود بمقابله در آمده مغلوب شد تدروی  
 دستگیر گشته مورد عنایات پادشاهی گردید در مراتب شعری طبع خوشی  
 داشته آخر کار در سنه ۹۷۵ هجری و بیصحن و تسعاه از دست دزدان گشته  
 شد و در اکبر آباد مدفون گشت این دو بیت از کلام او بملاحظه در آمده

گردستی رفت برباد و هنوز از آب چشم

خاکساران ره عشق ترا پا در گل است

شود از بهر قلم چون علم تیغ جضای او

قلم را بهانه سازم و افتم بی پای او

یک‌تاز عرصه خوشش بیانی نفی او حدی بلبانی که ولادتش  
 در اصفهان روداده و در کاشان سکونت داشت از وطن مأموف وارد  
 زرتکده هندگشته و در عهد فرمان روائی جهانگیری و شاهجهانی به خوش  
 وقتی بسر میبرد صاحب طبع موزون و خوش فکر بود و از تصانیف خود  
 سرمد سلیمانی و در لغت فارسی و تذکرة الشعراء ضمیم و دیوانی گذاشته  
 و در سنه اوسط ماته حاوی عشر رخت اقامت از این جهان برداشته  
 این چند بیت از کلامش اختیار افتاد.

بی تو بر من شب نخت فراق      چون شب اولین کور گذشت  
 هنگامی فرو ختم خود را      چکنم پیشتر من از زم  
 از شوق پای بوس تو بیمار عشق را      جانی بلب رسیده چو تبحاله شد گره  
 شمع شبستان سخندان      طاعلی رضا تجلی اردو کانی کرد  
 ربیعان شباب بزوق تحصیل علم باصفهان شتافت و محضمت آقا  
 حسین خوانساری بحسب کمالات پرداخت مراتب تحصیل را تکمیل  
 رسانید پس از آن سری به هند کشید و بصحبت علی مردان خان که از پیش  
 گاه شاهجهانی بمنصب بهاری و خطاب امیرالامرائی سرفرازی داشت  
 آرمید خان مذکور مراعات فراوان بعمل آورده و بتعلیم فرزند خود ابراهیم  
 خان مأمور نمود بعد چیزی بمقتضای حسب الوطن باصفهان مراجعت کرده

مورد عنایات شاه عباس ثانی گردید و بوصول تفریه بطریق انعام از مضائق  
 اردکان طمانیت خاطر بهم رسانید و در عهد دولت شاه سلیمان صفوی  
 بخصوری مجلس خاص اختصاص یافته از آن باز در اصفهان اقامت گزیده  
 و اواخر ماه حادی<sup>۱۱</sup> عشر بگرای عالم بقا گردیده در مراتب نظم گستری طبع  
 بلند و فکر رسا داشت دیوانی دارد و شنوی معراج الخیال از تصنیفات  
 اوست این چند بیت از کلامش بنظر در آمده

مجت شمع فانوس است کی پوشیده می<sup>۱۲</sup> غم او عاقبت در پرده رسوا میکند مارا  
 بسکه در حسرت خموشی آشنایم گشته است | سایه من سرمد آواز پایم گشته است

ز کس در دیده ام یا قوت اشک آتشین باشد

نگه در چشم من همچون خط زیر نگیں باشد

چکد بدم از دیده لخت دل باشک بنگ شعله که باروغن از چراغ چکد

فلک راه گرم عشق بازان مضطرب دارد

چو فانوس خیال این آسیا از وود می گردد

کند طفل دلم تشو و نما همواره در آتش

که باشد بچو داغ لاله اش گهواره در آتش

خواهم بچو بهسله با تو دمی به روی کنم دستی بر آئینان ز تو قالب هستی کنم

نسبت من تو چون نسبت عکس شخص با تو ام که همه در عالم دیگر باشم

بزمیر خاک هم در جستجوی دیدن رویت مرا چون دام میروید زهر تار کفن همیشه  
 صاحب کمال دل پذیر میرزا محسن تا شیر که صلش از تبریز است  
 در نظم پردازی دست گاه وافر داشت و از رموز شعری نیکو ما بهره برده  
 از اوست

بزار شکر که هنگام رفتن از در تو | چو استخاره نمودم باشک راه نداد  
 گل شکفته بیانگ بلند می گوید | که ناخن گره دل لب خموش آمد  
 بر ما چه استهیا که نرفت از تن فانی | چون ریشة دو دیدیم و بجای نمی رسیدیم  
 نکته سنج سخن پیر عبداللطیف خان تنها که صلش از شهرستان  
 است از اقربای میرزا جلال اسیر بوده در عهد عالم گیر پادشاه به بند رسیده  
 از پیش گاه شاهی بمنصب مناسب سرفرازی یافته و باعتبار فراوان به  
 خدمات نمایان قیام داشت در سخن گوی بلند طبع و خوش خیال بود و آخر  
 مائدهادی عشر راه آخرت پیمود از اشعار اوست

برگزیدم زگر و شکوه دل در دست ما | چون داغ لاله دود ندارد سپند ما  
 یارم بکنج غم کرده تنها نشاند و رفت | گفتم که من غبار تو دامن نشان دورت  
 در بزم بی تو دوش ز تاثیر ناله ام | چشمیکه ترنگشت همین چشم جام بود  
 اینس دروم و باناله گفتگو دارم | نگاه حسرتم و گریه در گلو دارم  
 طرح هم چشمنی بختم ز چه رورنجیت ای | از تو ای سرمد بگو پیش که فریاد کنم



هر که به بزم آن بت بدیش می روم | از خود همیشه یک دو قدم پیش می روم  
 شیفته نیکو تلاشی میسرتنی مروارید کاشی که به خوش نویسی  
 ممتاز عصر بود و ایندا ملقب به مروارید رقم گردید از موطن بیلاد جنوبیه هند  
 رسیده باعتبار بسبری بود در سخن پیرانی طبع رساداشت این رباعی  
 از او بملاحظه در آمده

هر جا سوزی است آشنای دل ما است | هر جا درد و کاست از برای دل ما است  
 آن شعله که برق خرمین همچون بود | جا روب کشتی در سراسر ای دل ما است  
 شاعر خوش نگار آقا تقی صاحب ساکن قم که از علامه میرزا محمد علی صاحب  
 است از ولایت خود وارد هند گشته مدتی در این جا بعزت گذر ایند  
 در نظم پردازگی خوش تلاش او اخر ماته حادی عشر بساط هستی پیچید از اوست  
 دلم از جوش حمیت بسکه دم در خوشستن دزدو

برنگ آهوی تصویرم در خوشستن دزدو  
 دل داده نظم پردازگی میسر از عجم قلی ترکمان شیرازی که دلاوتش  
 در زبنت کده هند روداد، مرد خوش خلاق و پسندیده خود صاحب فکر  
 رسا و طبع نیکو بود او اخر ماته حادی عشر راه سفر آخرت پیموده از اشعار ابدار  
 دل غم گرفته باز نشاط کی گشاید | نه هوای باغ سازده فضای گشتن  
 دل با آرزویت همه دم بختجویت | نبود بغیر کویت هوس بهشت ما را

دل تا نیافت نشسته عشق تو وانشد  
 در عشق خویش پای بگل مانده ایم ما  
 نشکفت غنچه تا بپسیم آشنانشد  
 نالد از آن کسی که بکس مبتلا نشد  
 نمی گنجد بظرف جذبه دل اضطراب من  
 برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

نکارین شا بهستی در آغوش طلب باشد  
 بجز بکرتگی حیرت زمین صورت نمی بندد  
 اگر از جلوه برق فاسوز و حجاب من  
 بود آئینه دار باطن دریا حساب من  
 بعشق بوی آتش گریه پاوارد کجا بمن  
 فتنه انگیزی خرد سوزی بلای تازنده  
 بسته ام دل را بزلف شکل عشق کشتی  
 در صلحی زودرنجی بی وفائی تازنده  
 پسندیده شعرای انتخابی  
 ملا ترا بی که صلش از بلخ است

صاحب فکر بلند و طبع متین بود و بکوه سخن پرداز می خاک نشین گویند  
 مدة العمر بر سر مزاری بمرقد امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بلخ شهره دارد  
 قیام داشت قصیده در مدح امام قلی خان والی آنجا گذرانیده بعد گرانیده  
 ممتاز گشت و همانجا در گذشت این بیت که در تذکره آتشکده عجم بنام  
 عبدالعزیز اوزبک دیده شده در خزانه عامه آزاد بلگرامی بنامش بملاحظه  
 در آمد

بسنگ رخته شد از بس گریستم بی تو  
 ز سنگ سخت تر من که ز لیستم بی تو

صاحب طبع رنگین مولوی رحمت اللہ تمکین کہ صہلش  
 از کشمیر است در عهد شاہ جہانی و عالم گیری از علمای نامور بود و مشق سخن  
 پیش میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگذرایند و در رمل ہم مهارتی داشت  
 و در اوسط ماہ ثانی عشر دارفانی را گذاشت از اشعار اوست

سہت از روز ازل روشنی اختر ما	چشم آئینہ کشد سر ز خاک تر ما
پیش قدم او گری سومی لافد عجب نبود	کہ کول قاشش دارد دلالت بر حماقتها
تمکین عروس فکر ز مشاطہ فارغ است	کی دیدہ است زلف سخن روی شانہ را

ز فیض خاکساری کرده ام جابر سر کویت

قیبان زین سبب دارند در خاطر غبارم را

عاشق خونین جگر با داغ دل خمیر و ز خاک

لا ایسان با سبز پوشان کر چه محشورش کنند

صاحب طبع بریق مولوی محمد توفیق کہ صہلش از کشمیر است

با کمالات علمیہ در نظم پروازی ہم مناسبتی شایستہ داشت و فکر رسا

گویند کہ با میمای دوستی چند مصالیح میرزا صاحب رامہ علیا ہم رسایند

چونکہ در ویوان میرزا دیدند بعینہ ہمان مدعہ علیا یافتند آخر کار در عمر شریف تا دونہ

سالگی در کشمیر او آخر ماہ ثانی عشرہ لوزد عالم بقا گشت از اوست

سیدہ توفیق واد عاشقان آخر فلک خاک اگر امروز زیر پا است فردا بر سر است

تیرت از سینه من غمزده آید بیرون همچو آنکس که ز ما تم کرده آید بیرون  
 خوش فکر نیکو خویش حکیم عظیم الدین خان بجل که صلش از  
 دار الحکومت کهنواست در سال ۱۲۱۲ شاعری و ماتی و الف رحمت اقامت  
 در مدراس انداخته و بجناب ملک العلماء مولانا عبدالعلی محمد قدس سره  
 تحصیل کمالات پرداخته بعد از چندی بخدمت آقای وایروسا پیر ترچنا پالی  
 من توابع مدراس مأمور گردید حسن اخلاق عاظمه داشت و در فن طبابت  
 مهارت تامه صاحب طبع تیز بود و کلامش در وانگیز آخر کار در سال ۱۲۳۰  
 عشرین و ماتی و الف وفات یافته از اشعار اوست

بسه لبریزنا الحق بود اندیشه ما	خون منصور تراود زرگ و ریش ما
دل نه خاک می طپد هم نقصان خدای را	تا بزارم آورید آن مه دل ربای را
جلوه که سهی قدان محشر فتنه با شود	چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زایرا
شکست رنگ گل رخوان ز شکست	صبا بروی تو چون گوشه نقاب شکست

بسیزه و قنش رفت دل خسته حافظ  
 شب است تیره دره تنگ و چاره در پیش  
 خواهیم که ساقی پیش من جام می ناب آورد  
 زان پیش کین صبح ابل در دیده ام خواب آورد  
 جگر من بسیخ آه برشت سینه و کمانچه کبابی شد

تا سرتربت من گریزنی گامی چند عوض فاتحه یاد آر بدشتنا می چند

حرف الشاعر - عندليب سخن پیرانی خواجه حسین ثنائی

که صلش از شهید مقدس است باوصاف حمیده موصوف و بدقیقه

رسی و نکت سنجی معروف بود در او ایل حال با ابراهیم میرزا صفوی متخلص

بجایه که در عهد شاه طهماسب عم خود حکومت مشهید مقدس با امور بود

بفرد عزت و اعتبار سب می برد در آن هنگام حکیم ابوالفتح گیلانی با برادران

خود از قزوین وارد مشهید مقدس گشته خواجه حسین حکیم را ملازمت

میرزا ابراهیم رسانده مساعی موفوره بکار نمود حکیم چندی بمصاحبت

گذرایند پس از آن که به بهارستان نهد رسید و بیارگاه اکبر پادشاه

ترقیات نمایان یافت خواجه خود را به ندر رسانید و متوقع مراعاتیکه از حکیم

بود خلاش نظر هر آمد و بکمال رنجیدگی قصیده در شکایت بسک

نظم کشید که این بیت از آن است

من از ای مدعی گریک دو گامت پآ برتر شد که محنت خاتم هم دری بر آسمان دارو

او آخر ماته عاشق سر راه عقبی گرفت از کلام اوست

نکند زلف تو کانه راست صد نه بر اشکفت بهر شکست و لطمه زان هزار بار شکست

خراب تست جهان بر بلا منتهت که فتنه های چنین از بلا منی آید

آشفته او ابدی مفاخر حسین ثاقب سهرندی که بذکوات

طبع و رسائی فکر تصاف داشت کلامش ب فصاحت همراز است  
 و اشعارش ب لطافت و مساز و اواخر مائة هادی عشر بگرای عالم بقا گشته  
 این چند بیت از دست

نیت پیداسعی با از عشق دامن گیر ما | کم بود آواز پادرناله زنجیر ما  
 ز بسک طاعت آلود با گناه کنیم | بسجده، همچو نگیب نامدرا سبیه کنیم  
 چشم بی رحم و نیک بر سر بجزاری | می توان یافت که کاری بدل داری  
 جلوه از روی بر سخن ایجاد می میر محمد افضل شاه آبادی که برادر

زاده همت خان و الایه نشانی است و در آل آباد کسوتی پوشیده  
 و بهما نجانهای و جوشش برگ و بار نمایان بهم رسانیده در ریجان شباب  
 توسن همتش می این تحصیل کمالات جوان نموده بکسب علوم و فنون  
 منتخب علمای عصر بود و لاسیما در فن شاعری عدیم المثال و بلند فکر است  
 و خوش خیال بود و در اقسام سخن داد نظم پر وازی داده و روان سخن طرازی  
 با حسن اسالیب . . . عالم نهاده در و از اختلافات شاه جهان آباد رخسار ملت  
 انداخت و در آن آبادی که مجمع اهل کمال بود بفضایل ذاتی نهایت شهرت  
 داشت و با آرایش اصناف نظم علم بلند نامی می افراشت بلاغت از  
 کلامش عیان است و فصاحت از اشعارش نمایان چندی و در اخلای  
 بنا بر هم رسائی منصب و جاگیر سلسله چنان گردیده آخر پادمان عزلت

کشید چنانچه گفته

بخانه ز نشتیم بغب ز خانه خویش  
شدم برنگ انگین سنگ آستانه خویش

دور از اصدی خمسین و مانه و الف بار جاودانی اگر میده از اشعار  
آبدار اوست

شاخ گل دستی است در زیر نخلان غنچه را	تتماشای و بانته کرد جبران غنچه را
آه از دست نارسائی لها	بگریبان نمی رسد دستم
بنبرش همد پروانه استخوان مرا	کشد چون صبح وصال تو شمع جان مرا
گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را	طفل بی رحمی که می بندد پر پروانه را
چشمی ز ریخت اشک زدود فغان ما	بپهوده چون سپند چرا گرم شیونیم
شمشیر تو آورد قیامت لبر ما	شد محشر صد زخم تن ما جگر ما
بمچو برگ کاه گراز خاک بردار و مرا	آسمانم خار چشم ناتوان بین می کند
هر جا سخنی از آن دهان رفت	بر غنچه قبای نماز شد تنگ
مذکره ما الف خط غبار است	دور از تو ز بس دیده ما خاک لبر کرد
خط نارسته گویا ز بر نهان در شکر دارد	بلعش میرسد تا آن روی بوسه میزد
عقده در کار من آبله پامی افتد	خار راه تو گراز نشوونما می افتد
گرچه در پای تو دامان قبای افتد	از ده ناز نجوم نکسی رنگینشش

تا در ضمن ز عارض اولاده داغ شد	گلگل شکفت یارودلم باغ باغ شد
شفتی جامه آفتابم سوخت	آسمانی است این بلا چه کنم

فستم بمصطفی گل عنده لب باغ تو ام  
ببرگ شمع که پروانه چسبده باغ تو ام

شمع افروخته را کس لغز و شد ثابت	داعتم و گرمی بازار ندانم چکنم
از نقش پا گرفتم آئین خاکساری	شاید که رفته رفته من هم رسم بجائی
رتبه بخت سیاهم نشود از چه بلند	کرد چون سایه مرا خاک نشین و شرقی

سخن سنج پسندیده صفات میر محمد عظیم شایسته که خلق الصدق  
میر محمد افضل شایسته است در ایام حیات والد بزرگوار خود خندان ذوق  
لبشعر و سخن نداشت بعد وفات پد مشفق سخن بعنوان شایسته بهم رسانید  
و برگزیده شعرای نامدار گردید طبعش موزون است و کلامش بخصایص مقرون  
دیوانی قریب چهار هزار بیت از تصنیفات خود گذاشته و در آن سنه اثنین و  
ستین و هفده و الف بار البقار سیده از افکار اوست.

خواهم بدل واپس برم آه بلب آورده را  
ترسم که بیرون افکند از درون پرده را

میکنند خمیازه مانند کمان بی اختیار	یاومیار و چو زخم لذت تیر ترا
گر خون باز کند قایل ز خمیر مرا	بسپارید بان زلف گره گیر مرا



چون شمع تافاد بیزمت گذر مرا	در اشک و آه زندگی آمه بسر مرا
چون دانه عنب که چسپد بپرتاک	از کف نید هم من بی باک شیشه را
دست بی طاقیم حیف که از کار افتاد	جیب شد پاره ولی حسرت نه من باقی است
با آنکه همه عمر ز فتم زور او	پرسد من از نماز ترا خانه کدام است
بغیر از اینکه گریبان صبر پاره کند	کسی ز دست تو ظالم دگر چه چاره کند
دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار	چون بینم ز دور گره بر چنین زند
گفتمش قس من خسته چنان خواهی کرد	گفت گاهی بتغافل بنگاہی گاهی

نکته پنج پیر شیخ آیت الله متخلص رشتا که اصلش در کشمیر

است در علوم عربیه مهارتی داشت و بفکر سخن طبع با لطافتی اصلاح شعر  
 از شیخ محمد علی حزین می گرفت اوسطاً هشتاد و ثانی عشر بدار عقبی شتافت

از اوست

قضای آسمانی خواست از یاران جدا افتم

کجا از زندگی پرسیدی از شبهای تار من

کجا از زندگی پرسیدی از شبهای تار من

که بعد از مرگ من شمع فروزی بر مزار من

شاعر باتمکین شیخ غلام احسن تمبین که همیشه زاده واهی

احسان الله بلگرامی است مرد خوش تلاش بود و طبع موزون داشت

گاه گاه بفر شحری پرداخت و در اصلاح سخن از تلامذہ میر نو از شش  
 علی فقیر بود و اوسطاً <sup>۱۲۰۰</sup> ثانی عشر ترک لباس هستی نمود این بیت از دست  
 از بسکه سودم از سرافسوس کف بهم دشم رساند آبلها چون صدف بهم  
 زبده سادات عالی مناقب میر مهدی حسینی متخلص به  
 مناقب که احوال اسلافش در ترجمه سید مرتضی بنفش برادر اعیانی او در  
 حرف الباد گذشت و زادش در <sup>۱۲۲۳</sup> ثلث و عشرين و بائین و الف  
 جلوه ظهور یافته مرو نیک طینت در نگین صحبت است تاج لیاقت بر  
 سردار دو کسوت قابلیت در بر چند بار سیاحت بلده حیدرآباد  
 پرداخت و مجالست با شاعر ای آن دیار در ساخت و در خوشنویسی هفت  
 قلم زیبا نگار و بسخن سخنچی هم از شاعران خوش گفتار است این چند  
 بیت از کلامش اختیار افتاد

یک سخن از رنگ خود پیش لب تو گل نکرد  
 گر چه باشد صد زبان در پرده پنهان غنچه را  
 لعل تو زندان شود گر خون بار و چشم من  
 بشکفاند گریه ابر بهاران غنچه را  
 نقد راه که دارد باعث اندوه اوست  
 کرد مناقب جمع زرا آخر پریشان غنچه را

از بهر جمع زرد چو شود آرزو مرا	افتد لبان کسیر سن در گلو مرا
ز سوز فرقت آن یار گلبدن ثاقب	چو عند لیب جدا گشته از زمین میسخت
قانع آن کس که بقسمت چو صدف می باشد	
نغمه اش چون در یک دانه بگف می باشد	
ز جوش عشق چون منصور بگفته ز سر آخر	
بلی سر بلوش بردارد چو می پر زوری گردد	

تینا است یکبار تیغ تو بوسه	اگر بر تنم سسرد نباشد نباشد
بشکست دلم زان نگه گرم و صدانیت	این شیشه نازک چو صباب است برینید
زاندم که خیال رخ گلگون بدل آمد	قطره اشکم چو کلاب است برینید
سبزه هر چند ز روید بزمین پر شور	خط سبز تو دمید دهرت بیدان نمک

طفل را در خود رسالی علم آموزی خوش است

میتوان دادن ز آسانی بچوب خام خم

گو تو خواهی که شوی محو عدم	صحبت موکری پیدا کن
در خلوت تو گر شودم بار اندکی	از سرگذشت خود کنم اظهار اندکی
حرف الجیم :- کثر المعارف معدن العلوم جلال الدین	
محمد شهبازی نامی که مرید والده ماجد خود بهاد الدین ولد است که بنده	
علاؤ الدین محمد عم خوارزم شاه بود و نسب و الایشن بجناب امیر المؤمنین	

حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه شتهی می شود ولادت باسعادتش سینه  
 وست مائت در پنج که اصل و موطن حضرت ایشان است جلوه ظهور یافت  
 گویند بر حضرت مولانا که ولایت و بهی داشت در پنج سالگی صور و وطنی  
 و اشکال عاقل نموداری شدند و مقتضای صغرن خالیف و بر اسان  
 می گشت پدر بزرگوارش باستمالت پرده اخته می فرمود که اندیشه نباید  
 کرد و اینها طایفه و رجال بالغیب اندک بجمال مرحمت بر تو ظاهر می شوند  
 نقل است که وی در سن شش سالگی بر بالاخانه از بالاخانهای واقع شهر  
 بلخ بلبعضی اطفال هم عمر اتفاق داشت یکی از آنها گفت که بیاتا ازین  
 بام بران بام هست زینم او فرمود که این حرکت از سک و گریه هم بوقوع  
 می آید بی نوع انسان را نمی شود که پیرو حرکات حیوانات شوند اگر قوتی  
 دارند بیاید تا سوی آسمان پریم بگردید گفت از نظر آنجماعت غایب شد  
 و فغان ازین بابرخواست بعد ساعتی باز آمد رنگ مبارکش متغیر گشته  
 بود فرمود که چون باشاد در سخن در آمدم دیدم که جماعتی سبز پوش مرا برداشته  
 و با آسمان پرده عجایبات ملکوت نمودند چون ششور و فریاد شمشینند باز  
 باین مقام رسانیدند غرض که همچو کرامات در خرد سالی هم اکثر ظهور رسیده  
 شیخ بهاؤالدین والد ماجد آنحضرت که از خلفای شیخ نجم الدین کبری  
 قدس سره است بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آنها

داخت و مزاج خاص عام نبل بود و عروج مرتبه کمالش بکدی رسید که در  
 عالم رویا از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین بیشتر  
 بخطاب سلطان العلماء گردید علمای آن عهد مثل فخرالدین رازی و غیر  
 ذلک از راه حسد با تهاجم او بخروج بر سلطان محمد و الی بلخ پرداختند  
 پس سلطان العلماء عزیمت کعبه شریفه پیش نهاد قاطر ساخت در آن  
 ایام مولانا خردسال بود بعد فراغت از حج بطرف روم شتافته بقونیه  
 رحل اقامت افکند و پس از وفات سلطان العلماء سلطان علاء الدین  
 کیقباد سلجوقی حاکم روم با یکی از اکابر و اعیان بلخ گشته مولانا را  
 بجای پدرش اندسید بر بان الدین محقق ترمذی که مرید سلطان العلماء  
 بود خبر از حال شیخ خود شنیده بقونیه رسید و مولانا تا مدت رسال در خدمت  
 تربیت پایافته بعد از آن صحبتش با شمس الدین محمد بن علی بن ملک زاده  
 تبریزی اتفاق افتاد و فیما بین سر رشته ارتباط منوط و مرلوط گردید و  
 اخلاص و اتحاد گرمی پذیرفت و باینکه در کتبنا قریب چهار سال صحبت  
 با داشتند حاصل ذات مجمع البرکات مولانا قروه عارفان کامل و عمده  
 عالمان عامل بوده بفضایل صوری و معنوی تا حال همچو وی احدی از صوفیه  
 قدم در ساحت گیتی ننهادند و مشر او مزیکی ابواب فیوضت نامناهی  
 بر روی عالم نگشاده هر که در محفل فیض منزلتیش جایافته از هوا تبس

نفسانی و خیالات لایعنی رو یافتہ اشعار کرامت آثارش سزا سر و عظم  
 و پند و کلام فیض نظامش قوت روح و تسکین دل در میند ایات قصات  
 انگیزش جلالت بخش ارباب شوق و کلمات بلاغت تفسیرش سراپا  
 بشاشت اصحاب ذوق کتاب مستطاب مثنوی مثنوی کہ فی الحقیقت  
 تفسیر کلام مجید و حدیث نبویست بر شاہراہ ہدایت شمعہ است ساطع  
 در ہر وان منازل طریقت را برہانی است قاطع خرق عادات آنحضرت  
 مثل آفتاب عیان است و شریف کرامتش محتاج بیان نیست  
 چنانچہ مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ در شان وی گفتہ

من چہ گویم وصف آن عالی جناب  
 نیت پیغمبر ولی دارد کتاب

پس دیگر را چہ یار کہ لب تبخیر لیش گشاہد و از عمدہ توصیفش  
 بر آید گویند کہ دیوان فیض نشانش کہ اکثر در فراق شمس الدین تبریزی است  
 و نام شریفش را بطریق تخلص در آن داخل کرد قریب سی ہزار بیت است  
 و مثنوی شریف چہل و ہشت ہزار بیت آخر کار در سنہ ۶۲۲ ہجری و سبعین  
 و ست ماتہ طایر روح پر فطوحش از قفس عنصری بالی پرواز بریاض ضوآن  
 گشاد و جسد مبارکش در قونیہ آسودہ گردید این چند بیت از کلام فیض نظامش  
 تبرکاً در این اوراق سمت ایراد یافتہ

این روح حما که عشق حقیقی شعار نیست	تا بود به که بودن او غیر عار نیست
من از عالم ترا تنها گزیدم	رواداری که من تنها نشستم
ز من مانم ز دل ماندند عالم	اگر فردا بدین صورت برای

## رباعیات

در مسلح عشق جز نخوراند کشند	لاغر صفقان ز رشت خوراند کشند
گر عاشق صادق ز کشتن مگر یز	مردار بود هر آنچه اوراند کشند

وله

مسکین زن آدمی که جانش دادند	پنداشت که ملک جاودانش دادند
چون دست بلقمه جهان کرد دراز	در اول لقمه استخوانش دادند

وله

هر کس که ترا شناخت جازا چه کند	فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی بر دو جهانش بخششی	دیوانه تو بر دو جهان را چه کند

وله

امروز ندانم بچه دست آمده	کز اول با ما دست آمده
مگر خون دلم خوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده

صف آرای معرکه نیکه دانی عبد الواسع حبیبی عربستانی که در  
اوایل حال بهرات رفته بکسب کمالات پرداخت و بخدمت بهرام شاه

غزلوی رسیده پس از آن بشرف خدمت سلطان اختصاص و احترام  
 تام یافت و کی بقصیده گوئی در اقران و معاصر ممتاز و بمیدان طارخانه  
 خود تکیه تاز بود فصاحت از کلامش پیدا و بلاغت از اشعارش هویدا  
 است این چند بیت از قصاید و یک رباعی از دوست

من القصاید

دارم در انتظار تو ای ماه ننگ دل دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم

رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک دیده تر

که دارد چون تو معشوق و نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و لاله روی و زرگس چشم و سیمین بر

نباشد چون چین و زلف و رخسار و لب تهرگز

مرد روشن شب تیره کل سوری می احمر

سزدگر من ترا دایم بطوع و طبع و جان و دل

کنم خدمت برم فرمان نهم کردن شوم چاکر

ز خدمت و دولت و تائید و مین او همی خبرد

ز خارا ز زنی شکر ز کان گوهر زیم عنبر

همیشه تا بود ننگ و فراخ و خرم فرخ دل عاشق غم سحران شب وصل رخ دلبر



مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز

لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از انسر

خداوند جهان سنجید که همواره بهار آیت

بود در رایت و رای جبین و روی او پنهان

یکی پیروزی دولت دویم پیروزی ملت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست درخشش سنان اوست در کوشش

تقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض

سعادت را سیم مایه چهارم فتح را بیدمان

دیدار تو از می طرب انگیز تراست | طبع تو ز آتش جفا تیز تراست

چشم تو ز روزگار خونریز تراست | خال تو ز شعر من دلاویز تراست

سرمست جام عرفان سده حلقه عالمان نامی مولانا نورالدین

عبدالرحمان بن احمد جامی قدس سره که از اولاد عالم ربانی امام محمد

شیبانی بوده ذات شریفیش در سنه ۸۱۷ هجری سبع عشره ثمان مائة از نهان

خانه عدم در عالم شهود پر تو ظهور افکند و در اوایل مال تحصیل علوم

عقلیه و نقلیه اشتغال ورزید و بحسن استعداد و رسائی ذهن و ذکا کسب

علوم و فنون را بمرتبه کمال رسانید و از تصنیفات متکثره عربیه و  
 فارسیه منظومه و منثوره عالمی را بهر سه مندر فواید و افره گردانید درج  
 ذات بر کاتش از خصیه تحریر میرون است و وصف کمال کاتش از  
 اندازة تسلط افزون نظم و لگت شایش در دانگسیه و کلام جانفزایش دل  
 آویز امیر علی شیر و وزیر مبین سلطان حسین میرزا با یقرا با حضرت ایشان  
 خلوص عقیدت میداشت و بتعظیم و تکریش قسمیکه باید و شاید نظری گماشت  
 و مولانا از مریدان نامدار خورشید سپهر سروری مولانا سعد الدین النقشبندی  
 الکاشغری بوده و سلسله ارادتش بس واسطه خواجه بزرگ قلب العالم  
 سید بهاء الدین نقشبند قدس التدر و دعوی رسد و از فدوة الابرا ر  
 خواجه عبید اللہ اصرار تربیت یافت و فیض با برداشته چنانچه اکثر اوقات  
 حضرت خواجه در شان وی می فرمود که با وصف بودن آفتاب در ملک  
 خراسان مردم چرا بنا بر روشنی چراغ بماوراء النهر می آیند با وجودیکه همچو  
 مرتبه عقلی و درجه علیا داشت فاما انحنای مال همه وقت پیش نهاده خاطر  
 مبارکش بود که مادام حیات باستغفال علوم ظاهری پرداخته و خود را در لباس  
 شعر و شاعری مستور ساخته و هر چند که کرامات و خرق عادات اکثر از  
 حضرت ایشان ظاهری شد لیکن آن همه را هیچ نگاشته بدان ملتفت  
 نمی شد و اگر کسی با ظهار آن می کوشید از وی رنجیده می گردید طبع

سہما یونش کہ بقیقہ سنجی و نکتہ پر وازی در عہد خود عدلی نہ داشتہ لطایف  
دوست و نظرافت پسند ہم بوجہ کہ بذلہای نیکو و لطیفہای رنگین از و شہرت  
دارند گویند ملا ساغری دعویٰ کرد کہ شاعران این زمان معانی را از اشعار من  
دزدیدہ شاعر میگویند چون این مضمون بساعت مولانا رسید فی  
البدیہ این دو بیت فرمود۔

ساغری می گفت دزدان معانی بردہ اند  
ہر کجا در شعر من معنی خوشش را دیدہ اند  
دیدم اکثر شعر ہایش را یکی معنی نہ داشت  
راستی گفت آنکہ معنی ہاش را دزدیدہ اند

بعد از آنکہ این دو بیت شہرت گرفت ملا ساغری شنیدہ شکایت  
بخدمت مولانا آورد فرمود کہ من گفتم ام شاعری می گفت فاما اگر نظر بجان  
شہر تصحیف ساغری بعین معجزہ خواندہ باشد معذورم آخر کار حضرت مولانا  
بہرشتاد یک سالگی در سنہ ثمان و ستعین و ثمان ماتہ بفر دوس برین  
آرمیدہ مرقدرت نفیس در خیابان ہرات متصل مزار فیض آثار مرشد ایشان  
واقع گردیدہ کلام فصاحت آگنیش کہ یکسر منتخب و پسندیدہ در این جا  
بتی چند از آن بسبیل اختصار ثبت افتاد

آنکہ از حلقہ زر گوش گرانست اورا  
چہ غم از نالہ خونین جگرانست اورا

گریه تیغ تو جدا شد سرم از تن چه غم است  
 غم از آن است که از تیغ تو افتاد جدا  
 مینالم از جدایی تو در مردم جونی وین طرفه ترک از تو نسیم یک نفس جدا  
 عشق بگریختن تقاضای کند وین روشن است  
 در نه شمع آتش چرزد با چو خود پروانه را  
 گرمین در غرق آتش و آبم ز شوق تو این سینه پر آتش و چشم پر آب چیت  
 مکن در گریه مردم عیب چشم که این کوفت شالی ز آن لب آخوت  
 باز این خمار در سرم از چشم مست کیست  
 وین ناوکی کشته دلم راز شست کیست  
 وه که باز از کف من دامن مقصود برفت یار دیر آمد و از پیش نظر زود برفت  
 خوابم از رشک قبا جام جان چاک زون که چرا قدر تنگ در آغوش گرفت  
 پر تو شمع رفت عکس بر افلاک انداخت  
 قرص خورشید شد و سایه بر این خاک انداخت  
 باز هوای چشمم آرزوست جلوه سرو ستمم آرزوست  
 نگهت گل را چه کنم ای نسیم بوی از آن پیر صتمم آرزوست  
 زیستنم با تو مستیر مسباد بی تو اگر زیستنم آرزوست  
 بنده عشق شدی ترک لب کن جای که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

شکر فیض تو چمن چون کندهای ابر بهای که اگر خار و گزگل همه پرورده تست  
 چرخ را جامی نگون دان گری عشرت تهنی است  
 پاده از جام تهنی بستن نشان ابلهی است  
 راه بس باریک و شب تاریک دزدان در کلین  
 بی و لیلی عزم ره کردن دلیل بی رهی است

بچهاره عاشق تو که باد رو اتمنظار شد در رهت غبار و مهنوزش هوای تست  
 در شهر میکی خانه نه بیمم که دراو سر بز انوی غم از دست تو غمتاکی نیت  
 برین از دست تو هر چند که بیدار رود چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود  
 دل بان غمزه خون ریز گشت جامی را صید را چون اجل آید سوی صیاد رود  
 قدر جامی که بجان مهر تو روز زدنش ناس پیش از آن روز که بشناسی و تودی نکند  
 دیده را تا بزین فرش نسازم مخرام حیف باشد ز چنین پای که بز خاک رود  
 مریض عشق بجوی تو تا غبار نشد ز ضعف تن نتوانست کز زمین خیزد  
 کدام پیومن ناز و دخت شاید گل که در هوای تو چون جیب غنچه چاک نشد  
 بی روی تو نالد دل ازین سینه چلک چون مرغ قفس کز غم گلزار نبالد  
 گفتم نکم میل جوانان چو شوم پیر فریاد که چون پیر شدم حرص فزون شد

شب از فساد و صلت بروز می آرام  
 اگر چه بخت مرا زین خواب آورد

مرا از پای سودا امید سود نماند کویار با من شنید اچنان که بود نماند

چو خجسته صبح می گزبان گل نور سم خبری رسد

ز شمیم جعد مغز برشش مشام جان اثری رسد

بنجد نگهبای بجای تو چه بلا خوشتم که هنوز از آن

زیدلم نکرده یکی گذر بقضای آن دگری رسد

اگر هر شب نه در بستر نم از چشم تررم افتد

ز چاک سینه چون آتش جهد در بستر تر افتد

کردم آباد لب بد خون جگر خانه چشم جا درین منزل آباد نکردی هرگز

من و خیال تو شبها و کنج خانه خویش سرود پیخودی و آه عاشقانه خویش

بخون همی طپم از ناله بای خود همه شب

کسی نکرده چون رقص در ترانه خویش

خیال خال تو بروم من ضعیف بنحاک چنانکه داند کشد مور سوکی خانه خویش

خوشتم بشعد این آه آتشین شب مرا چو شمع سری هست باز باز خویش

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل کس گرفتار مباد از گرفتاری دل

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل آری ز دست دیده خراب است کا دل

چه گویم کز غمت چون می طپد دل چو صد غرقه در خون می طپد دل

ز بسکه گشته ام از فکر آن میان باریک ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام

گو که پرشدهی ترک عشق گو جای کومن بعشق تو پیراز سر جوان شده ام  
 چون نیست محرمی که ز نم پیش اودی دمساز اشک و هدم آبی نشسته ام  
 اللہ اللہ کیست مست باده ناز این چنین  
 کرده با خونین دلان بستی آغاز این چنین  
 می ندانم چه تنم به بود از کجا دارم که هست  
 عشق بد خو یار ظالم چرخ ناساز این چنین  
 گریه تیغ عشق جای کشته شد تدبیر چیست  
 عشق اگر این است خواهد کشت بسا این چنین

چونای بر دل من تنگ شد فضای جهان رسد لعشش نفیرم ز تنگ نای جهان  
 وفا بخور جهان هر که بود اهل و وفا بزیر خاک شد ای خاک برو فای جهان  
 همیشه عادت شایان بود عمارت ملک چه حکمت است که شد ملک دل خراب از تو  
 عنان صبر شد از کف درین هوس که گی رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو  
 میان ما و تو جز جان و تن نبود حجاب بیا که بجز تو برداشت از میان هر دو  
 ز کار دنیا و عقبی می بر سرس جامی را که کرد در سر کار تو این و آن هر دو  
 چون نیست بخت آن که من گروم دی هم از تو  
 باد گیران میگو سخن تابش نوم آواز تو  
 هر سر مو بر تن من گرز بانی داشتی از غم عشق تو فریاد و فتانی داشتی

گر بقد جان تو انستی خریدن وصل تو طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی  
بسکه در جان فگار چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

### رباعیات

عیب است بزرگ بکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را  
از مردک دیده بساید آموخت دیدن همه کس را و نه دیدن خود را

وله

ای طبل جان مست زیاد تو مرا و کی پای غم پست زیاد تو مرا  
لذات جهان را همه در پا فکند ذوقی که دید دست زیاد تو مرا

وله

عمری بشکب می ستودم خود را در شیوه صبری نمودم خود را  
چون بجز آمد کدام صبر و چه شکب المنته الله از نمودم خود را

وله

یک ذره ز ذرات جهان پیدانیت کز نور تو ملغ در آن پیدانیت  
از غیر نشان تو همی جستم دی امروز ز غیر تو نشان پیدانیت

وله

در زنده فقر عیب پوشی بهتر در نکت عشق تیز پوشی بهتر  
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن از گفت و شنود ما خموشی بهتر



مردمگ دیده خوش مقالی شاه فضل الله جمالی که اصلش از  
 کهنوست و نشوونما در دینی یافته و در حلقه ارادت شیخ سیدالدین چشتی  
 در آمده ریاضت های شاق و کشیده مرتبه کمال و تکمیل رسید و در آخر عمر  
 بزیارت حرمین شریفین ذخیره اندوز سعادت گشته وقت مراجعت در  
 عهد دولت سلطان حسین میرزا بخراسان شتافت و با دراک صحبت  
 مولانا جامی و ملا جلال الدین روانی و دیگر اکابر و اعظم آند یار پر و اخته باز پند  
 معاوده کرد طبع بلندش بنظم پر داری استعداد تام و طاقت تمام داشت <sup>او است</sup>

موسی ز هوش رفت بیک پر تو صفات

تو عین ذات می نگری در شبستری

در نعت آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم شهر است که لقبولیت  
 آن مشرک گشته و در سنه ۹۴۲ هجری در لعین و تسحاه قدم بر راه عقبی گذاشته  
 بجوار مزار فیض بار قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین قدس سره مدفون

گردیده از اشعار آید اراوست

جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا	یا دل ب تو در دل غمگین بود مرا
بیا ایل مکن از یار شد مسار مرا	چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار
مخرب ابروی تو مراد نماز گشت	گویند زنده می شو و اندر نماز دل
چون کنم که ز آب چشم من بگویت خاک نیست	خاک گویت خواستم در گریه افشانم بر سر

چون زید دلخسته بیماری که صدبار از امید چشم بگشاد و ترا یکی پیر بالین ندید  
 چون غنچه کند پیش دهان تو تبسم خاکش ز کف باد صبا در وین افتد  
 می کنم فکری که آن زلف دراز آید بدست  
 دست کوتاه دارم اما می کنم فکر دراز  
 ز تیغ سینه ام صد چاک شد ای وای می ترم  
 مبادا درد تو بیرون فتد از سینه چاکم  
 عید قربان است لطفی برین دل ریش کن  
 یعنی این دل ریش را قربان روی خویش کن

بار از خاک کویت پیرا منی است بزن آن هم ز آب دیده صد چاک تا با من  
 هر که بیند آن لب مانند قند او چون نیشکر شکسته شود بند بند او  
 دعه قتل کنی هر شب که فردا می کشم با فردای دیگر در انتظام می کشی  
 شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی بروی زدم از دیده گریبان نمک آبی  
 بزم آرای والادستگای سلطان میرزا ابراهیم جای  
 که خلف بهرام میرزای صفوی است در خوشنویسی و نظم پردازی و حید  
 عمر و در شجاعت و سخاوت فرید و هر بوده او اکرامه عاشکرشته شد این چند  
 بیت از و بملاحظه در آمده

ز پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند

تاکی از وعده و صلح و بی ای شوخ فریب  
 این سخن را بکسی گوید ترا نشناسد  
 گویم جفا کشم ز خطاشک بوی تو  
 عاشاک آورم سه موی بروی تو  
 طبع نظم که تصف خان میرزا جعفر که خلف میرزا بدیع الزمان  
 قزوینی است در زمان دولت اکبر پادشاه بنزیه تکره هند رسید  
 از پیشگاه شاهی مورد لوازشات فراوان گردیده ترقیات نمایان  
 یافت و او آخر عهد اکبری بربو علیای وزارت پایه عز و اعتبارش  
 افزود و در عهد جهانگیر پادشاه هم چندی بهمان منصب بزرگ و  
 عهد سترگ قیام داشت تا آخر مهتم دکن مأمور گردیده بهانجا در ۱۰۲۱  
 هجری و عشرين و الف رخت بدر بقا کشیده در نظم پروازی بنیظیر  
 و کلامش بی نظیر است این چند بیت از و اختیار نمود  
 هر کسی را برگرفت از خاک ره دامن کشان  
 چون بخاک من رسید از ناز دامن برگرفت  
 جعفر ره کوی یار دانست مشکل که دیگر ز پاشیند  
 کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد  
 بر غبتهی که تو خون میخوری کس آب نخورد

پیشگامی همه احوال نهان می داند چشم بدور ز چشمیکه زبان سپراند  
 تو خوش بد شمنی جعفری ولی او هم باین خوش هست که همچون تو دشمنی دارد  
 بلی وقت سحر گشت هم آواز من ناله کرد که نگذاشت مرا باز بمن  
 شهریار و الا بارگاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه کوکب  
 ولادتش در سنه ۹۱۷ سبج و سبعین و تسعماة از افق ایهت و اجلال  
 طلوع یافته و در سن سی و هشت سالگی رونق بخش تخت سلطنت هند  
 گردیده فیض گستر و کامروای عالم و عالمیان گشت در عهد دولتش  
 عالمی را متاع جمعیت و کامرانی فراچنگ و از تیغ صولتش بر خیره  
 سران و تنگبران قاقیه تنگ فیض و عطایش بساط نام حاتم طائی را  
 طلی نموده جود و سخایش دست عطا پرست بخشایش گشوده همگی همت  
 و الا نهتمش با جرای احکام شرعیه معروف و همواره نییت حق طوبیتش  
 براحت رسانی و آسایش خلایق مألوف بازار عدل و داد در زمان  
 همایونش به مشاب گرمی پذیرفت که علامت و آثار ظلم و تعدی از عالم کران  
 گرفت و با وصف اشتغال مهیات علمی و جهان بینی گاه گاه خاطر اشرف  
 را بشعر و سخن هم طفت می ساخت و از بی بی یا مصری یا رباعی بالشرح  
 گوش مستعان می پرداخت طبع مبارکش نکته سنج و دقیقه رس  
 بود گویند روزی شاعری قصیده در مدح آن شاه ذوی القدر گفت

گذرایند بجزدیکه مصرعه اولی

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها  
بنظر اقدس گذشت فرمود که چیزی از عرض خوانده

شاعر عدم اطلاعش بجز عرض رسانید و چون بید بر خود لرزید بر زبان  
گوهر نشان راند که اگر مهارتی از عروض میداشتی گردنت منیردم بعد از آن  
اورا نزدیک طلبیده فرمود که تقطیع این مصرعه بدین طوری شود ای تاج دو  
مستفعلن است بر سرت مستفعلن از ابتدا مستفعلن تا انتها  
مستفعلن و این سخت عیب است پس شاعر ما دامیکه از عیوب  
شعری آگهی نداشته باشد جز آن شعر گفتن نکند نقل است که وقت  
بطل ماه شوال

از فرط نشاط بر زبان فصیح ترجمان بلند بطل عید براوج فلک هویدا شد  
نور جهان پادشاه بیگم بنت اعتماد الدوله ایرانی که بشرف هم  
صحبتی خدیو معدلت پشوه افتخار اندوز بوده و حسن صورت و لطف سیرت  
و نظم پردازی و سخن سنجی و لطیفه گوئی و شعر فیهی و حاضر جوانی از نسوان زمان  
گوی سبقت ربود و بفهم و فراست و کمال هو شمندی آنچه در خاطر مبارک  
پادشاه جایافته بود که مافوق خود دیگر پیر از محلات عالیت در عزت و احترام  
بگذاشت بدیده بجز عرض رسانید

کھید میکره گم گشته بود پیداشد

ومور و تحسین و آفرین فراوان گشت دریا من یکی ثقیل این چند بیت  
بنام بگیم موصوفه دیده در این جانگوش یافته

از پنجه من چاک گریبان گله دارد وز گریه من گوشه دامان گله دارد

دامان نیک تنگ گل حسن تو بسیار گلچین بهار تو ز دامان گله دارد

سبل ز چین نافه چین مشک به تانار از نیکت آن زلف پریشان گله دارد

از بسکه بزندان غمش ویز بماندم ز نجر تنگ آمد وزندان گله دارد

گوت شکم گاه بسجده ز نم آتش از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد

در بزم وصال توبه هنگام تماشا نظاره ز جنبیدن مرگان گله دارد

آخر کار آن شاه ججهاه در سینه مسیح و تملیش و الف در لاهور

جان بجهان آفرین سپرد این چند بیت از طبع عالی اوست

ترنگر دد کام من گرفت دریا در کشم

شریت دیدار باید تشنه دیدار را

دل بد ممکن که عمر نماند به پیچ کس این یک نفس که خوش گذرد پس غنیمت است

جانم می را بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

مانامه به برگ گل نوشتیم

شاید که صبا باور ساند

## رباعیات

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد / آئینه خویش را بهلا خواهد داد  
 هر جا که شکسته بود دستش کبیر / بشنو که همین کاس صد خواهد داد

وله

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده / اندوه دل و سوسه ناکت خورده  
 مانده قطره‌های باران به زمین / جاگرم نکرده که خاکت خورده  
 دل داده سخنوری ملا جعفری که از شعرای مشهور تبریز است

بطریق صلاح و تواضع و انکسار موصوف و بشیوه عاشقی معروف  
 بود کلامش خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از وی بطور

دوش در مجلس حدیثی زان لب میگون گذشت

من ز خود رفتم ندانستم که مجلس چون گذشت

کسیکه از نوستگرم هوس نکند / بخویشتن ستمی میکند که کس نکند

دل باخته خوش عیشی میر عبد الرحیم عیشی که شاگرد ملا خیالی

است در مشق سخن پیش ملاهای مذکور با میرزا محمد علی ماہر اشتراک داشت

و بهارت شعر و سخن و مناسب طبع مقبول شعرای عصر بود این بیت از او است

کسیکه دل تو گیرد کجا نگهدارد

من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

سخن سنج نکته یاب میرزا فتح اللہ جناب کو اصلش از قریه  
 خوران من توابع اصفهان است و نسبش بامیرنجم ثانی می رسد میرزا  
 در عالم شباب بهندوستان آمده بانیل مرادم مراجعت باصفهان نمود  
 و در زمان شاه طهماسب صفوی بمنصب عمده سرفرازی یافته و در عهد دولت  
 نادری <sup>۱۱۳۷</sup> سب و شلشین و ماته و الف در خراسان بمقامتی مأمور بوده پس  
 از آن حسب الحکم آن پادشاه چهار در <sup>۱۱۴۸</sup> ستمان و ارفحین و ماته و الف  
 مابین کاشان و ری در صحرائی نمک زار گشته افتاد در مراتب نظم  
 طبعش بقصیده گوئی بیشتر مایل بود و از کلام لوست من القصاید

ای برخ چون ماه تابان ای بخط چون مشکاب

ای بقدر و خرامان وی بلب لعل نذاب

لاله از روی تو داغ و زگس از چشمت خجل

غنچه از لعلت تنگ و سبل از زلفت تباب

طاق ابروی ترا پیوسته در بازو مکان چشم چادوی ترا همواره در ساغر شراب

عکس خطت لعل را فیروزه ریزد در نعل

رشک لعلت افکند یا قوت را آتش در آب

جلوه ناز ترا دلپسای محزون در جلو

صن طناز ترا جانهای شیرین در رکاب



هشت چینه دار داز در جدائی هشت خیز  
 تا نهان دار و رخ از من آن مه عنبر نقاب  
 دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم  
 سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و بخت خواب

بر آید از گمنان که گریه خوارم تن بدان مشابه که مطرب زندتبار انگشت  
 تلخ کامی ایام شاد باش و وزن | بشهید کاسه هر سفله زینهار انگشت  
 نظم پرداز خوش فکرت میر محمد با ششم موسوی خان جرات  
 که صلش از گیان است و میر محمد شفیع پدر بنزد گوارش که از فضل و کمال  
 بهره والی داشته در خسته بنیاد رنگ آباد رنگ سکونت ریخته سلسله  
 نسبش به بیت واسطه بنجاب امام موسی کاظم علی حده و علیه الصلوات  
 و السلام میرسد وی در سنه ۱۰۸۸ شمان و ثمانین و الف قدم لجره شسته تی  
 نهاده و در سن چهار سالگی بغیض تربیت والد ماجد خود استعداد رالیقه  
 بهرسانده آخر الامر دامن دولت امیر الامرا حسین علی خان بدست  
 آورد و بقلعه اری دیار ورامور گشت و بروقت توجیه امیر الامرا لطف  
 مند و سنمان که در سنه اهدی و ششین و مائة و الف روداده همراه رکاب  
 بگلگشت بند شتافت و بصحبت اکثری از اهل کمال مثل مرزا عبدالقادر  
 بیگلر و میر عبدنجلیل بمرای در رسید و پس از برهم خوری طبقه سادات

از عمر چهل و پنج سالگی تا آخر حیات در سرکار آصف جاهی بمناسبت عسده  
 و خدمت دارالانشاء سرفراز پسا داشته و بخطاب معزالدوله اقبیاز اندوخته  
 شاعر محنت گو و صاحب طبع نیکو بود و فصاحت از کلامش عیان است و بلاغت  
 از اشعارش نمایان و در سنه ۱۱۷۵ هجری بمکه و وفات در همدان بود و در عالم جاودانی  
 گشته از کلام اوست

تا توانی هم عنان بوی گل دارد مرا	از نسیم صبح می جویم سداغ خویش را
جان از خیال حسن تو بهدوش آفتاب	یادت بدل چو نورد در آغوش آفتاب
از جلوه تورنگ بروی فلک نماند	شد نخته پیش حسن تو و کان آفتاب

تا شنیدیم پندناصح میگیریم از شراب  
 چون گزد کس را سنگ دیوانه میترسد ز آب

توان خدنگ نگاهی بسوی ما افکند	هنوز با تن مجروح نیم جانی هست
ذره نیت که سگرم تنای تونیت	در جهان کیت که آشفته محسود ای تونیت
از سرنواز گلشن چو در آبی بخسرام	سرو آواز حریف قدر غنای تونیت

طی کرد بیک چشم زدن مرهبا را  
 در راه فتاهمت مردانه شر داشت

در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند	این نقش بر جریده لیل و نهار ماند
از چشم ترم دوش بیاد لب لعش	هر قطره که می ریخت عقیق جگری بود

جز دل آزاری نباشد شیوه شکنج دلان

مختب پیوسته در فکر شکست شیشه بود

شب که در بزم چین ساز طرب آماده بود | دانه انگور قندیل چراغ پادشاه بود  
کاش دنیا با بونمردی سری پیدا کند | ماده است این بی وفا شاید زری پیدا کند

نه بهر آنکه منزل دور پانگ است مینالم

دل را چون جرس جای طپش تنگ است می نالم

سرو آزاد دم و پاسبند گلستان توام

میکنم رقص که در ذیل شهیدان توام

چسپیده از حلاوت این دعا لیم

از بهر خدا جانب ما هم گذری کن

کز نمکزار ز رسته است گیاهی گاهی

فراغ از هر دو جهان بنده احسان توام

بسملم کردی بر مظلوم آزرده مشو

امیدوار بوسم و در مانده رسوال

از جلوه ات آباد شود کشور دلهاسا

خطا دیده است ز لعل نمکنش عجب است

سخن شناس بلند مرتبت غلام حسین جودت خلف

رشید محمد یار خان که از تیز طبعان مدراس است بجودت طبع رسادر

عهد خود یگان و بدین و ذکار منتخب زمان بود آخر کار در سنه ۱۲۱۳ ثلث و عشر

و ماتین و الف راه آخرت پیوده از اشعار اوست

بسوز از نازک مزاجی بیدر غم آورده اند | میبرد از خویش موج چین پیشانی مرا

گریه ام از دشت کدورت برد | آب پاشیدیم و غبار نشست

غم عشق تو در دل جووت رفت پنهان و آشکار گشت  
 از بی درمان نشد منت کشش ناز طیب  
 هر نفس ممنون استغای آزار خودم  
 بیا و بروئی هر صبح سرد در زیر شمشیری  
 خیال کا کلی هر شام بر پاکت زنجیری  
 بطبع دون نباشد گریه رازنگ اثر جووت  
 شرمی می دهد از آبیاری نخل تصویر می

نالده ام یافت سرو قبا پوش کسی | داغ دل آئینه حسرت آغوش کسی  
 ناله بی اثر و رحم بدل با کتبه | چه رسد آه بفریاد کسی گوش کسی  
 جووت از شوخی تقریر خجالت دام | نکته یافت ام از لب خاموش کسی  
 شمشاد بوستان نازک بیانی جمیله اصفهانی که  
 از ولایت دارد هند گشته باز مراجعت نمود طبع خوشی داشته و پس

تخریفه بود این بیت از دست

بزخار غم نرسد ز گزار بخت ما آن هم خلید در حکر لخت لخت ما  
 حرف الحاعد جمع علوم و الکمالات منبع الفيوض والبرکات  
 حسین بن العالم العوری معروف به میر سادات متخلص حسینی که عظم  
 مرتبت کاش از تصانیف شریف او بود او علوم منقبت ذوق

و حالش از لطم و شروی پدید آمد در عالم شباب روزی بشکار بر  
 آمده تیری بر آهوانداخت آهوی متکلم گشته ای سدید ترا برای علم معرفت  
 و در دو محبت آفریده اند از بهر سیر و شکار و فوراً از نظر غیبت گرفت  
 بجز و سماعت این قول پر شوق چندان وجد و ذوق بروی مستولی گشت  
 که دفعتاً ازین بوآن درگذشت و بترک مال و متاعیکه داشت پرداخت  
 و اقوال علمای قبل و قال بکثیر از خاطر بردناخته قدم عزیمت براه طلب  
 نهاد و آتش شوق سرمایه قرار و شکیش برابر داد و آخر کار با جمعی از  
 قلندران نزد مشرب بملتان رسید و همه وقت این رباعی  
 در روزم از شمار دفت بگذشت وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت  
 این واقعه در جهان شنیدست کسی من شش آب و آبم از سر بگذشت  
 خوانده میباید تا شبی معدن الحقایق و المعارف حضرت خواجه  
 صدرالدین عارف بن شیخ بها و الدین زکریا قدس سرها سرور عالم  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بخواب دید که میفرماید ای صدرالدین فرزند مرا ازین  
 جماعت برآورده بکاری مشغول کن چون از خواب بیدار شد در مجمع  
 قلندران درآمده پرسید که سید در میان شما کسیت آنها اشاره  
 با بیبرادات کردند او دستش گرفته پیش والد ماجد خود برده بشرف  
 بهتش درآورده خود بتربیت وی مشغول گردید تا بغیض صحبت

بابرگتش عارج معارج مقامات عالیگشته خرقه خلافت از دست  
 مبارکش پوششیده و بنابر هدایت خلق بولایت هرات رخصت یافته  
 تا مدت دراز در آنجا طریقه ارشاد جاری داشته طالبان خدارا بس منزل  
 مقصود رسانید از تصنیفات کرامت آیاتش نزیهت الارواح و شنوی  
 کتر الموز و زاد المسافرین بملاحظه در آمده سراسر مملو از فصاحت و  
 بلاغت است و یک قلم شمعون از پند و موعظت گویند که طریقه الهی  
 و روح الارواح و عراط المستقیم نیز از مضافات اوست و وی یکصد  
 و هفده سال عمر یافته آخر کار در سنه سیع و عشر و سبع مائه بفرودس برین  
 آرمیده قبر شریفش در مصرخ هرات بیرون قبه مزار مبارک شیخ عبداللہ  
 طیار واقع گشته کلام دل آویزش که خیر و در انگیز است این چند  
 بیت و رباعی از آن تہرکا اختیار افتاد

ای بوصفت زبان ما همه هیچ	همه آن تو آن ما همه هیچ
بی من و تو توئی چنانکه توئی	بی نشانان شان ما همه هیچ
ما بکن حقیقت نسیم	این یقین و کمان ما همه هیچ
هر چه سنج خیال ما همه نقص	هر چه گوید زبان ما همه هیچ

هر که بخود نظر کند آن ز نظر هستی بود

بلکه بیند و اهل دین آن نظر آفستی بود

ای کار همه ز تو فراهم چون مرهم جلد مرا هم

### رباعیات

در عشق تو از دلم سلامت بر خاست | بیگانه و خویشم ملامت بر خاست  
 ز نشسته هنوز با تو یک دم براد | کز برود جهان شور قیامت بر خاست

وله

از دست فراق گرانانی باشد | باشد که امید نیم جانی باشد  
 چون شانه‌ای گرد دست میگردم | تا یکروز تو نشانی باشد

وله

خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد | دزدان من نیامدش پاک بخورد  
 بیچاره دلم زمین بزدان بگیرفت | از دست ستمهای غمت خاک بخورد

وله

ای سایه تو مرد صحبت نور نه | روانم خود دار گزین سور نه  
 اندیشه وصل آفتابت نرسد | میسازد باین قدر کز دور نه

وله

ای نفس بیای این دل ریش تویی | سرمای محنت ای بد اندیش تویی  
 خواهی که شنوی بگام دلم دوست | با خود منیش که دشمن خویش تویی

مرز نشین چار باشش عز و سوری خواجده امیر حسن

طحیب به نجم الدین بن علا بنجری که مولد و منشا راود هلی است بحسن نیت  
 و صفای طینت برگزیده و بهر لطفنایل ذاتی و کمالات صفاتی پسندیده  
 علمای عصر بود و در لطافت طبع و فهم و فراست معروف و با خلاق جمیل و محمد  
 جزید موصوف بود و در ابتدای حال ملازمت شاهزاده سلطان محمد بن  
 نغیث الدین با لفاق امیر خسرو روح اختیار نمود و پیش سلاطین روزگار  
 عزت و احترام تمام داشت و در شعر و سخن نظر متمیز شیخ سعدی شیرازی  
 میگذاشت کلامش بکسر جگر دوز و سر ایا شوق است و دیوان فصاحت  
 نشانش پر سوز و سرتاسر ذوق خواجہ در عمق بنجاه و شش سالگی روزی  
 در دهلی بکنار حوض شمس با باریان همدم گرم صحبت بود اتفاقاً عبور  
 حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس سره از آن راه افتاده  
 خواجہ معرفت سابقه که داشت پیش آمد از آنجا که وقت انتظار رسیده  
 بود نظر اکبر اثر روی جاننش کارگر شد فوراً بر قدم مبارکش سر نهاده از هیچ  
 منای تائب گشته دست بدامن ارادت زود باریان او هم توبه کرده  
 بحلقه ارادت درآمد از آن زمان ملازم خدمت با برکتش گردید  
 و همین ترتیبش زمرتبه کمال و تکمیل رسید و از تصنیفات او کتاب  
 نواید الفواد ملفوظات سلطان المشایخ مقبول مشایخ روزگار است و مرهم سینه عشاق  
 دل او کار چنانچه امیر خسرو روح باره گفتی کاشش تمامی تصانیف من



از ان برادر امیر حسن بودی و فوائد القواد از من و خواجہ در دنیا مجرود  
زندگانی نمود و بیشتر از مال و متاع دنیوی که داشته بر قدم حضرت شیخ  
ایشان ساخت آخر کار بعد از حال آنحضرت اورا سلطان محمد تغلق شاہ بالکری  
از بزرگان دہلی روانہ دیوگیر دولت آباد کن کہ تختگاہ خود قرار داده بود  
ساختہ خواجہ بہانجا در عمر پندرہ سالگی در سنہ ۷۳۸ شمان و ثلاثین و سعمائة  
بیاض رضوان خرامید و در روضہ بجوار مزار شاہ برہان الدین غریب  
و دیگر بزرگان چشت قدس اسرار ہم آسودہ گردید این چند بیت از  
دیوان فصاحت ترجمان اوست

این کہ می گویند آتش رہ ندارد در بہشت  
ای بہشت عاشقان این روی آتشناکیت

از عریذہ ہا کی ما چہ رنجی	دیوانہ بحال خویش تن نیست
دلہم ببرد کی و نتوانستی ہزار افسوس	چنانکہ دلبریت هست و لنواری نیست
خالی تو بر رخ تو جان افروز	ہندونی آمد آفتاب پرست

جز رخ و زلف ترا در دل خود نقش ز بست

بر کہ حرفی ز سفیدی و سیاہی دانست

کنونکہ جای گرفتنی درون جان حسن

بہین کہ داغ تو اندر دلم کجا است کہ نیست

چشمت سوی من نمی شود باز جانان مگر از منت غبداست

گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب

آن شهسوار من قدم از من در یغ داشت

ساقیامی ده که ابری خاست از خاور سپید

برگ را سر سبزی آمد سرور اچا در سپید

ابر چون چشم ز لیلجا بر یوسف تراله بار

تراله با چون دیده یعقوب پیغمبر سپید

من بودم کبخی و حرفی و سرودی

مشکل سرو کار است که بر وعده عشوق

حسن دعای تو گر نیست مستجاب مرغ

یک سر مودلت سپید نشد

ای حسن تو به انگهی کردی

غم را که نشان داد بلار که خبر کرد

صا بر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد

ترا زبان دگر و دل دگر دعا چه کند

گرچه موئی به تن سیاه نماند

ک ترا طاقت گناه نماند

خون شد دل دیوانه ام زلفت بیازی همچنان

آخر رسد افسانه ام شب را درازی همچنان!

ای بعبهت پارسایانها بر سوای بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده

من چه باشد اگر شبی سوی دوستان گذری کنی

بمرا در نفسی زنی به نیازمانند سرری کنی